

بخش پنجاه و هشتم سفر در افغانستان

سرعت حرکت ما نسبت به روزهای گذشته بیشتر بود. برای دیدن اطراف و یادداشت برداری سعی می‌کردم جمازه با آخرین سرعت حرکت نکند اما سرعت حرکت آن بسیار بیشتر از شترهای معمولی بود. مسیر از میان ارتفاعات صخره‌ای، تپه‌ها و دره‌ها می‌گذشت. شیب منطقه و جهت دره‌ها و آبراه‌ها به سمت شمال بود. مسیر هنوز ماسه‌ای بود. جهت حرکت به سمت جنوب شرق شد. به جاده رسیدگی شده بود و سنگ‌ها را در دو طرف آن در دو ردیف به فاصله حدود ۵ متر جمع کرده بودند. تیرهای فلزی تلگراف در کنار جاده تا چشم کار می‌کرد دیده می‌شد و مانند نخ باریکی تا انتهای افق ادامه داشت. امروز ما ۲۴ مایل حرکت کردیم اما تا نوشکی راه زیادی باقی بود.

ستون‌های مرزی افغانستان در سمت چپ جاده امتداد داشتند. بیابان وسیع در شمال تا جلگه رود شلا و گود سیره گسترده بود و سپس به رود پر آب هیلمند با آب شیرین می‌رسید. سرپرست نگهبانان توقف کرد و قمقمه خود را که از آب رباط پر بود به من تعارف کرد. آب شیرین و خوشمزه‌ای بود. ساعت یک دمای هوا در سایه ۲۹ درجه و ارتفاع محل ۷۵۹ متر بود. رشته کوه‌های لار در سمت راست جاده پدیدار شدند. به دره‌ای با همین نام رسیده و آن را قطع کردیم. جویباری با آب شور در ته آن جریان داشت. اندکی بعد به کوه پیران رسیدیم.

ساعت ۳ بعد از ظهر گفته شد که به نیمه‌راه رسیده بودیم و پیش از تاریکی شب وارد ایستگاه نمی‌شدیم. من در آرزوی غروب بودم تا اندکی از گرمای هوا کاسته شود. در این مناطق آفتاب بسیار خطرناک است و شخص پیش از آنکه متوجه شود گرمای آن می‌شود. همراه انگلیسی من می‌گفت که باید خیلی مواظب گرما باشیم. کلاه من تا حدودی جلوی شدت آفتاب را می‌گرفت.

چشمه‌ای به نام لشگر آب با آب شیرین در خارج از مسیر قرار داشت. یکی از همراهان به سمت آن حرکت کرد تا قمقمه‌ها را پر کند. بستر خشک رودی به نام پیران ته دره‌ای امتداد داشت و در مواقع بارندگی آب کوه‌های اطراف در آن جاری می‌شد. دلتای آن با شاخه شاخه شدن رود مشخص بود. مسیر اندکی سربالایی شد. تعدادی دره به شکل شیپور به محوطه ماسه‌ای گسترده‌ای باز شد. بوته‌های خشک این بیابان بیشتر بود. ساعت ۴ و نیم با پدید آمدن ابرها و جلوگیری از نور مستقیم خورشید هوا اندکی بهتر شد. افغانستان

در شمال شرق تا افق امتداد داشت. شیب بیابان زرد رنگ در جهت شمال بود اما خطای باصره عکس آن را نشان می‌داد.

مرد سپید پوشی نشسته بر شتر روشنی در بیابان دیده شد. او به سرعت به سمت ما می‌آمد. جمازه او تقریباً پرواز می‌کرد. این همان مردی بود که در لشکر آب برای پر کردن قمقمه‌ها رفته بود. پس از توقف کوتاهی برای نوشیدن آب به راه افتادیم. آبراهی به عرض صد متر و عمق ۴ متر در منطقه دیده می‌شد. ساعت ۵ و نیم در پای کوهی به نام کاندوک^۱ اندکی استراحت کردیم. آفتاب پشت ابرها بود و گاهی با پرتو خود کوه‌های سیره را روشن می‌کرد. حالا ابرها بالای سر ما بودند.

از پستی و بلندی‌های گذشتیم. زبان‌های از کوه تا نزدیکی مسیر رسیده بود. از چندین مسیل و آبراه خشک عبور کردیم. بوته‌های فراوانی در سواحل آنها روئیده بود. ساعت به کندی می‌گذشت و غروب نزدیک می‌شد. از شدت گرما کاسته و به ابر پشه‌ها اضافه شد. از این که گرمای امروز را سپری کرده بودیم خوشحال بودم. از زبان‌های متعدد کوه‌هایی به رنگ‌های مختلف گذشتیم. گاهی رنگ زرد هم به صورت شن حضور داشت. چاه محمدرضا در کوه سرخ رنگی در مقابل ما قرار داشت. رئیس قراولان گفت که کوهپایه آن محل اطراق ما خواهد بود. به سرعت حرکت اضافه کردیم. با نزدیک شدن غروب در این بیابان بی‌آب و علف رنگ‌های غروبی نمایان گشتند.

ابرهای سفیدی در آسمان منطقه مسطح شمال شرق بود. جهت حرکت آنها در جهت حرکت ما بود. به نظر می‌رسید که ابرها مانند ابرهای آتش‌فشانی از زمین بالا می‌آمدند. بلد گفت باد شدیدی در راه بود. من با این پدیده آشنائی داشته و علتی برای شک نداشتم. با رسیدن طوفان هوا تیره و تار شد و تمامی کوه‌ها ناپدید گشتند. هوا خنک شد و از شر حشرات راحت شدیم. حتی شترها از تغییر دما خوشحال بودند.

تاریکی شب فرا رسید. کوه‌ها و دره‌ها به زحمت قابل تشخیص بودند. از تپه‌هایی بالا و پائین می‌رفتیم. اندکی دورتر از رود ماکیچا^۲ به یک کلبه ساخته شده از ساقه گیاهان در نزدیکی چاه محمدرضا رسیدیم. آتشی روشن شد و تار رسیدن کاروان بارها نشسته و صحبت کردیم. هنگام کشیدن سیگار، برنامه‌ریزی روز بعد و دیدن رود شلا انجام شد. ما در یک منزلی آن بودیم و من قصد داشتم از آن دیدن کنم. این یک مسیر بیراهه بود و پس از یک اطراق در هوای آزاد مجدداً در نزدیکی کرتاکا^۳ به راه اصلی می‌رسید. تعدادی از اروپائیان از این منطقه پست دیدن کرده بودند.

پس از مدتی کاروان ما از راه رسید و بارها را از پشت شترها برداشتند. رضا مشغول تدارک غذا شد. من تا نوشکی ۱۲ شتر به قیمت ۲۰ روپیه برای هر شتر کرایه کرده بودم در صورتی که دولت هند برای حمل کالا ۱۶ روپیه برای هر شتر می‌پرداخت. یک شتر خوب صد روپیه قیمت داشت و بین بلوچ‌ها ۸۵ روپیه خرید و فروش می‌شد. شترهای قوی ترکمن من حداقل دو برابر آنها قیمت داشتند.

روز ۲۵ آوریل به همراه دو شترسوار، دو بلد و ۳ شتر حرکت در جهت شمال شرق در بیابان گسترده و پستی به سمت شلا و گود سیره آغاز شد. مدتی در امتداد مسیل‌ها و

۱. Kandok. ۲. Makitja. ۳. Kirtaka.

آبراه‌های ماکچا حرکت کردیم. بستر رود در عمق ۷ متری سایه خنکی داشت. پس از مدتی عمق مسیل کمتر شد و با بیابان ماسه‌ای هم سطح گشت. ما در سرزمین افغانستان بودیم. بیابان مسطحی در مقابل ما قرار داشت و کوه‌ها پشت سر ما بودند. گاهی کمر بند شنی زرد رنگی دیده می‌شد.



جمازده دین

ساعت ۱۱ کمر بند شنی خاتمه یافت و منظره تغییر کرد. ارتفاع محیط به سرعت کاهش یافت. کمر بندهای ماسه‌ای تا پای کوه امتداد داشتند. ما در بیابانی حرکت می‌کردیم که جریان آب پس از باران در مسیل ماکچا شن خود را رسوب می‌داد. ارتفاع محل در ایستگاه ۱۰۷۴ متر و در این نقطه فقط ۵۲۵ متر بود. کمر بند ماسه‌ای شیب ملایمی به سمت منطقه پست داشت.

پس از ۴ ساعت حرکت به جنگلی از بوته‌های بلند رسیدیم و تصمیم بر آن شد استراحت کنیم. شترها برای چرا رها شدند. من پوستین خود را به روی زمین پهن کرده، در سایه درختچه‌های دراز کشیده و مشغول یادداشت برداری شدم. پشه‌ها ما را آزار می‌دادند. هوا مانند تابستان بود اما نسیم ملایمی می‌وزید و قدری خنک می‌کرد. احساس خوبی به من دست داد. آسمان صاف بود. بال پشه‌ها مانند الماس زیر نور خورشید می‌درخشید.

اینجا نیمه راه لب هامون بود. پس از نیم‌ساعت استراحت از میان بوته‌ها به راه خود ادامه دادیم. سبزی بوته‌ها نمایانگر آن بود که ریشه آنها به سفره آب‌پرزمینی رسیده بود. ارتفاع تپه‌های شنی روان به ۶ متر می‌رسید. شیب شدید آنها به سمت جنوب بود. مسیر گاهی ماسه‌ای می‌شد و تپه‌های نداشت. در بعضی نقاط تپه‌های شنی روان بسیار زیبا بوده و نظم خاصی داشتند. مشخص بود که از بادهای شمالی تشکیل شده بودند. سرعت حرکت ما زیاد بود. امروز بلدی در قسمت جلوی زین شتر من نشسته بود. او در قسمت‌های سخت مسیر پیاده حرکت می‌کرد. در مسیری من دو پای خود را از یک طرف شتر آویزان کردم و آفتاب از پشت به من می‌خورد. ناگهان شتر بدون هیچ علتی به روی زمین نشست و خود را تکان داد. من از پشت حیوان افتادم و پای چپ من در رکاب گیر کرد. اگر من در آخرین لحظه موفق نمی‌شدم پای خود را از رکاب خارج کنم هنگام برخاستن شتر در شرایط خطرناکی قرار می‌گرفتم.

در دریائی از تپه‌های شنی روان حرکت می‌کردیم. هیچ بوته‌ای دیده نمی‌شد. در مقابل ما به روی یک بلندی چند ویرانه به چشم می‌خورد. به سوی آن حرکت کرده و مدتی در این روستای متروکه استراحت کردیم. دیوارهای ۶ خانه هنوز پابرجا بود اما سایر خانه‌ها کاملاً فروریخته بودند. دو شتر و ۳ همراه من در این محل ماندند و من با یک بلد به حرکت ادامه دادم.

مسیر شن سخت زرد رنگ بود و اثر فرسایش بادهای شمالی به روی زمین دیده می‌شد. تیغ‌های خشکی در منطقه روئیده بود. بلد می‌گفت ما در منطقه پستی حرکت می‌کردیم که در زمان باستان یک دریاچه آب شیرین بود و گرنه تیغ‌ها قدرت رشد در این منطقه را نداشتند. پس از یک ساعت سواری به ساحل راست رود شلا رسیدیم. تراس‌های مرتفع ساحل آن شیب شدیدی داشت اما ساحل چپ تقریباً هم سطح بیابان بود. بوته‌های فراوانی روئیده بود. در فرورفتگی عمیقی در بستر آن آب شوری جمع شده بود و در اطراف آن بلورهای نمک دیده می‌شد. رود در جهت جنوب شرق امتداد داشت. گفته شد که بعداً به شمال شرق تغییر مسیر می‌داد. تا رسیدن به هامون سیره یک منزل در راه بود. بلد نام این منطقه را هامون سیره گفت.

این منطقه پست ۳ تا ۴ منزل وسعت داشت و آبی در آن یافت نمی‌شد. بستر رود در بعضی نقاط گلی بود و اگر کسی از آن عبور می‌کرد در باتلاق فرو می‌رفت. پس از باران‌های شدید و افزایش آب رود هیلمند آبگیرهائی در گود سیره ایجاد می‌شد. در مورد آبگیره‌های رود شلا که رفته‌رفته خشک می‌شدند گفته شد که از سال‌های پیش باقی مانده بودند. اگرچه در سال‌های اخیر آب رود به ندرت تا هیلمند می‌رسید اما گود سیره آخرین مجرای ورود آب و پست‌ترین نقطه سیستم آبی هیلمند بود. بلد هم وجود چنین اتفاقی را در چند سال پیش تأیید کرد و گفت که پدر او کلبه‌های مسکونی اطراف گود سیره را دیده بود. بلد مرد ۴۵ ساله‌ای بود و به یاد داشت که حدود ۲۰ سال پیش شلا به قدری آب داشت که بوته‌های سواحل آن به خرابه‌های سیره می‌رسید. به گفته مک‌ماهون گود سیره دریاچه بزرگی با آب صاف و زلال بود که ۲۵ مایل طول و ۵ مایل عرض داشت. دور تا دور آن را بلورهای نمک پوشانده بود. من ارتفاع ساحل آن را ۴۹۴ متر اندازه‌گیری کردم. به این ترتیب ما در طول چند ساعت سواری ۵۸۰ متر از چاه محمدرضا نزول کرده بودیم. اختلاف دمای این دو منطقه کاملاً محسوس بود.

از عمق این دریاچه خشک قدیمی که بوته‌ها جای خود را به پوشش گیاهی صحرائی داده بودند در جهت جنوب شرق حرکت می‌کردیم. اثرات فرسایش باد به روی زمین کاملاً مشخص بود. سایرین در کنار گنبدی به روی مقبره‌ای منتظر ما بودند. شب جدیدی در بلوچستان آغاز شد. سوارکاران همراه من با شترهای خود در تاریکی شب به سرعت در بیابان پر بوته حرکت می‌کردند. تپه‌ها دیده نمی‌شدند و من از شکل آنها بی‌خبر بودم ولی از حرکت شترها پیدا بود که به یک کمر بند شنی رسیده بودیم.

برای اطراق باید محلی که بوته برای تهیه آتش وجود داشت پیدا می‌کردیم. بین دو تپه شنی اطراق کردیم. من چادر خود را به همراه نداشتم زیرا بسیار بزرگ و سنگین بود. خوابیدن در بیابان لطف دیگری داشت و آسمان سقف ما و آتش روشنائی ما بود. هنگام

صرف شام طوفانی از شمال شرق در گرفت. باید اشیاء را به سرعت جمع می‌کردیم تا شنی نشوند. دمای بعد از ظهر در ساحل رود شلا ۳۰ درجه بود و ساعت ۹ شب به ۲۰ درجه رسید. خنکترین ساعت شب دمای هوا ۱۳ درجه شد. شب خنک و بسیار فرح بخشی بود و پس از گرمای روز بسیار دلنشین بود. در این هوای طوفانی بهتر بود که پوستین خود را در عوض زیر به روی خود می‌کشیدیم تا بیشتر شنی نشوم اما به هر حال تا نیمه در شن فرو رفته بودم. گذشته از آن مرا از شر پشه‌ها هم نجات می‌داد.



گروه همراه هه دین در بلوچستان

تپه‌هایی به ارتفاع ۱۰ متر اندکی دورتر از اطراق وجود داشت. پیرمردی با یک الاغ پشت سر ۳ شترسوار دیده شد و مشخص گشت که این محل چندان دور افتاده نبود. ما در راهی بودیم که ایستگاه کرتاکا را به بندر و هیلمند می‌رساند. یک جمازه این مسیر صد کیلومتری را در یک روز طی می‌کرد. در طول راه چند چاه آب شور وجود داشت اما فقط در مواقع اضطراری از آنها استفاده می‌شد. مسافری گفتند که آنها روز پیش، بندر را ترک کرده بودند. تعداد زیادی بلوچ در بندر زندگی می‌کردند.

ساعت ۷ صبح دما بالای ۲۰ درجه بود. شبح کوه‌هایی به صورت تیره در جنوب دیده می‌شد. سمت چپ بدن من که در تابش آفتاب قرار داشت گرم‌تر از سمت راست بود. مسیر مارپیچ از میان تپه‌ها می‌گذشت. اثرات باران‌های شدید و حرکت آب در مسیل‌ها باعث رشد بوته‌ها شده بود. بوته‌ها با برگ‌های ریز سبز رنگ اندکی سایه ایجاد کرده بودند و رنگ سبز در میان زمینه خاکی بسیار زیبا می‌نمود. شترها باید غذا می‌خوردند. در سایه بوته‌های توقف کرده و آب مشک‌ها را بین شترها تقسیم کردیم. سپس مسیر ماسه‌ای و سربالائی شد. جهت حرکت جنوب شرق بود. یک نواختی مسیر باعث کندی گذشت زمان می‌شد. شترها سرعت خوبی داشتند و قدم‌های بزرگی برمی‌داشتند. حرکت آنها نرم بود و آدم مانند گهواره تکان می‌خورد. یکی از همراهان در جلوی زین شتر من نشسته بود. من هرگاه به تنهائی سواری می‌کردم شتر حرکات ناگهانی زیادی می‌کرد. ماسه تیره مسیر از نور آفتاب گرم شده بود. باد گرمی از شمال می‌وزید و احساس می‌شد که از کوره‌ای می‌آمد. در دور دست جنوب شرق کوه‌های جدیدی نمایان شد.

حدود ساعت ۳ از مرز بین بلوچستان و افغانستان که با تپه سنگچینی مشخص بود عبور کردیم. ما با سرعت زیاد خود در طول روز مسافت زیادی را پشت سر گذاشته بودیم. بالاخره به تپه‌ای به ارتفاع ۹۹۶ متر رسیدیم که چشمه کرتاکا در پای آن قرار داشت و مردان منتظر ما بودند. ناوانگ از یکی از حوضچه‌های آن مشغول خوردن آب شد. رضا با سرعت به سمت من دوید و سلام علیک غلیظی گفت.

بونگالوها^۱ یا کلبه‌های چوبی انگلیسی در راه‌های بلوچستان شبیه هم بودند. آنها در سایه بنا شده و محل خوبی برای استراحت مسافرین خسته بودند. چون شبیه هم بودند به نظر می‌رسید که مسافر، خانه خود را به همراه خود حمل می‌کرد. بونگالوها دالانی داشتند که خدمتکاران در قسمت راست آن اقامت می‌کردند و سمت چپ برای صاحب بود. اطاق صاحب با یکتختخواب، یک میز و چند صندلی راحتی شبیه صندلی‌های عرشه کشتی‌های تفریحی مبله شده بود. کف اطاق مفروش بود و پنجره‌ها پرده داشت. یک لامپا به روی میز و اجاقی در گوشه اطاق بود. حتی وسایل آشپزی هم داشت. اما بهترین قسمت آن توالی و محل نظافت بود که وان داشت. اولین کار من پس از ورود یا بیدار شدن، گرفتن حمام بود. سپس مدت کوتاهی از خنکی لذت می‌بردم.

بونگالوهای ایستگاه‌های بلوچستان جداً راحت و خنک‌تر از چادر بودند. در زمستان مسافر از شر طوفان در امان می‌ماند. تنها اشکال آنها کوتاه بودن درب توالی و حمام بود. پیشانی من همیشه به چهارچوب آن خورده و یادآوری می‌کرد که باید سرم را خم کنم. اما مسافر باید مراقب عقرب باشد. من مجبور بودم در این گرما درب و پنجره اطاق را ببندم تا پشه‌ها مرا آزار ندهند و به این دلیل کوران هوا را از دست می‌دادم. آب ایستگاه‌ها اندکی شور بود و به خاطر ولرم بودن تلخی آن احساس می‌شد. مسئول آن می‌گفت که غریبه‌ها در فصل تابستان با خوردن آن بیمار می‌شدند اما خوردن آن در این فصل سال اشکال نداشت. تابستان اصلی با گرمای شدید یک‌ماه دیگر آغاز می‌شد و ۲ ماه طول می‌کشید. بلوچ‌ها از این آب می‌خوردند و بیمار نمی‌شدند. در اکثر ایستگاه‌ها دستگاه تصفیه آب وجود داشت.

ناوورد^۲ یک منطقه وسیع شنی در شمال بود و هیچ گیاه نداشت. باران‌های شدید مقداری زیادی از شن‌ها را شستشو می‌دادند و پس از خشک‌شدن و آغاز باد ۱۲۰ روز شیارهائی در زمین ایجاد می‌شد. باد و باران بر سر فرسایش با هم مسابقه داشتند و زمین توپ بازی آنها بود. آن دو برخلاف هم عمل می‌کردند. به پیشنهاد بلدها تصمیم بر آن شد تا کاروان بارها شبانه حرکت کند. من فقط تختخواب و لوازم ضروری روزمره را با خود حمل می‌کردم.

روز ۲۷ آوریل مسیر مستقیم در دور دست جنوب‌شرق تا افق پیدا بود. ما رو به طلوع حرکت می‌کردیم. از ابتدای روز آفتاب گرم و آزاردهنده بود. ساعت من در جیب جلیقه به قدری گرم شده بود که من نمی‌توانستم آن را در دست بگیرم. ساعت ۹ اولین جرعه آب قمقمه را خوردم. آن را درون پارچه مرطوبی پیچیده بودند تا خنک بماند. آدم بی‌اندازه عرق می‌کرد و باید آب زیادی می‌خورد. برخورد نور خورشید به سرم مرا بسیار آزار می‌داد. من لباس نازکی به رنگ آبی سیر به تن داشتم. در جیب جلیقه دستمالی گذاشتم تا

۱. Bungalow. ۲. Navârd

ساعت بیش از حد گرم نشود. کلاه هندی از تابش مستقیم آفتاب جلوگیری می‌کند. چون من چنین کلاهی نداشتم پارچه‌ای دور کلام پیچیده بودم. هنگام وزش نسیم کلاه را از سر برمی‌داشتم تا احساس خنکی کنم.



مسیر ماسه‌ای پستی و بلندی اندکی داشت. در فرورفتگی‌ها، افق نزدیک‌تر می‌شد و از بالای برآمدگی‌ها تا انتهای دور دست پیدا بود. کوه کوچکی در شمال شرق دیده می‌شد که از بیابان مسطح بالا آمده بود. در محلی که جاده به سمت جنوب و کوهپایه تغییر جهت داد بسیار متعجب شدم. سپس از میان دره‌های بدون پوشش گیاهی با کوه‌های شدیداً فرسایش شده حرکت کردیم. در این منطقه گرما بیشتر احساس می‌شد زیرا در بیابان نسیم می‌وزید اما در این محل صخره‌ها مستقیماً زیر نور آفتاب بوده و گرم می‌شدند. پیکی نشسته بر یک جمازه و تاجری که کالای خود را با چند شتر در راه سیستان حمل می‌کرد دیده شد. از بالای کوهی به ارتفاع ۱۰۸۵ متر بونگالوهای ایستگاه سائیندک^۱ پیدا بود و ما به سرعت در آن جهت حرکت کردیم. ارتفاع ایستگاه ۱۰۳۹ متر بود.

در ایستگاه یک دکتر ایرانی در مورد شیوع طاعون میان همراهان من سؤال کرد. در این ایستگاه پست و تلگرافخانه وجود داشت. در کنار بونگالوها دکانی بود که فقط برنج، کیک و کبریت می‌فروخت و کالای دیگری عرضه نمی‌کرد. ایلات بلوچ کلبه‌های گلی و سنگی خود را در کنار ایستگاه ساخته بودند. روز بعد که روز استراحت بود من از این روستای کوچک دیدن کردم. آنها در کار گله‌داری بوده و زندگی فقیرانه و سختی داشتند. بسیار شبیه ایرانیان بودند. گله‌های آنها در این بیابان کم‌بوته حال و روز خوشی نداشت. در نزدیکی سائیندک سنگ‌های سربی وجود داشت و یکی از اهالی چند تکه از آن را به من داد.

ساعت یک ظهر دمای هوا ۳۰ درجه بود و در داخل بونگالو به ۳۷ درجه می‌رسید. پشه غوغا می‌کرد. نزدیک غروب کاروانی آماده حرکت شد و بدون زنگ در سکوت و تاریکی شب به راه افتاد. من با چراغ روغنی دستی شاهد حرکت آنها بودم. ناگهان یک رطیل پشم‌آلود با سرعت به سمت مردان من دوید. فریاد مردان به قدری شدید بود که من فکر کردم آتش‌سوزی شده باشد. یکی از آنها سریعاً آن را لگد کرد و کشت.

ساعت ۷ صبح روز ۲۹ آوریل گروه ما با سه شتر و آب کافی برای دو روز به راه افتاد. جاده از میان کوه‌هائی می‌گذشت. در کوه‌های سائیندک، کوه آملاف^۱ و مالان کوه، فسیل‌های فراوانی یافت می‌شد. ارتفاع منطقه در بالای صخره‌ای ۱۱۲۱ متر بود. در کنار کوه آملاف یک چهاردیواری با برج‌هائی در گوشه‌ها دیده شد. علف خوبی برای چرا وجود داشت و آب هم یافت می‌شد اما کاملاً شیرین نبود.

ساعت‌ها از میان دره‌ها و کوه‌ها حرکت کردیم. از ارتفاع کوه‌ها در سمت شرق کاسته شد. باد می‌وزید و بعدازظهر شدت آن افزایش یافت. گردباد شن را مانند ستون‌هائی به هوا بلند می‌کرد. این باد هم مانند بادهای سیستان گرم بود و کمکی به خنک شدن هوا نمی‌کرد زیرا از نواحی کویری آغاز می‌شد اما باد شمال از مناطق خنک می‌آمد. دمای هوا ساعت یک در سایه ۳۶ درجه بود و ۵ درجه گرم‌تر از روز پیش بود. احساس می‌کردم تا دچار شدن به سرگیجه و تار شدن بینائی، چند درجه دیگر را هم تحمل می‌کردم اما حرکت در تابش مستقیم آفتاب جداً آزاردهنده بود. مدتی پیاده‌روی کردم ولی گرما شدیدتر احساس می‌شد. زمین به قدری گرم بود که قادر نیومدم دست خود را روی آن بگذارم. بهتر بود به پشت شتر که چند متری بالاتر از سطح زمین بود می‌نشستم. چند تکه ابر جلوی خورشید را گرفت. کلاه را از سر بر داشتم تا نسیم موهای خیس مرا خشک کرده و خنک شوم.

مجدداً از منطقه کوهستانی حرکت می‌کردیم. در شمال، راه قدیمی سائیندک به چاه سیدان که ما ۴ روز بعد به سمت آن خواهیم رفت دیده می‌شد. این یک روستای متروکه بود. در آن مسیر ۳ روزه آب وجود نداشت و مسافر با خطر مرگ روبرو بود. چند مرد جدیداً از تشنگی مرده بودند. در تمامی ایستگاه‌های راه جدید که ۴ سال پیش آماده شده بودند به جز ایستگاه بورگار در ارتفاع ۹۶۸ متری که مقصد امروز ما بود آب وجود داشت.

بورگار^۲ کوهی در شمال اطراق ما بود. هوا بسیار گرم شد و دمای آن ساعت ۷ عصر در داخل چادر به ۳۱ درجه رسید. پس از مدتی کاروان بارها آماده حرکت شد و چادر مرا جمع کردند. من تختخواب خود را در هوای آزاد باز کردم. نسیم خنک شبانه آغاز شد و مرا از شر پشه‌ها خلاص کرد. مهتاب زیبایی بود و ستارگان آسمان کویر به وضوح تمام دیده می‌شدند. متأسفانه حدود ساعت دو شب نسیم قطع شد. روز بعد هنگام بیدار شدن بدن من از گزش حشرات سرخ شده بود.